

ماتریالیسم - دیالکتیک

و

گمونیزم

مقدمه

در جهان امروز حفظ استقلال و حاکمیت ملی مستلزم ترقی و تکامل افکار مردم و انتخاب مکتب صحیح فلسفی و ایده‌آولوژی سیاسی متکی به آن می‌باشد. منعکس کننده ایده‌آولوژیهای سیاسی احزاب هستند که با پیدایش دموکراسی پا بر سره وجود گذاشته و با تکامل جامعه روز بروز نیرومندتر میگردند. تجربه نشان داده اگر احزاب دارای ایده‌آولوژی سیاسی مشخص و متکی به مکتب معینی نباشند در اجتماع موفق نمیگردند و ضمناً ثابت شده که صرفاً اتکاء به مکتب فلسفی کافی نبوده و برای پیروزی لازم است، مکتب فلسفی مورد تأیید همه جابنه مورد بررسی قرار گرفته و تئوریهای آن با مسائل مطروحه در اجتماع منطبق گردد و بطور کلی باید نظریات فلسفی و سیاسی حزب با عمل تطبیق نموده و برای هر مشکل اجتماعی ارائه طریق نماید.

علاوه بر ایده‌آولوژی سیاسی و مکتب فلسفی، بررسی تحولات اجتماعی با جهان بینی علمی لازمه تکامل و ترقی افکار اعضای حزب است که در هر اجتماع دسته پیشرو را تشکیل میدهد. بعد از مسائل تئوریک موضوع تربیت افراد و نحوه جلب توده مردم و طریقه مبارزه در شرایط مختلف واجد اهمیت میباشد در این صورت اگر رهبران اجتماع بموضوعات مورد بحث توجه داشته و سازمان حزبی خود را بر پایه محکمی استوار نمایند میتوانند مطمئن باشند که موفقیت آنان در اجتماع حتمی است و در غیر این صورت باید بدانند که جز در سوائی سیاسی عایدی دیگری نخواهند برد.

با توجه به توضیحاتی که فوقاً مذکور گردید مادر این مقاله سعی خواهیم کرد فلسفه را بطور کلی تعریف نموده و سپس استفاده ناروای کمونیستها را از اصول دیالکتیک مورد بررسی قرار دهیم.

توجه به بهره برداری کمونیستها از اصول دیالکتیک فوق‌العاده واجد اهمیت است چون آنان، تنها به این وسیله است که

جبری بودن انقلاب پروتاریا را ظاهراً ثابت نموده و حاکمیت قطعی کمونیزم را در جهان مسجل میدانند .

فلسفه و تعریف آن - مطالعه تاریخ فلسفه نشان میدهد که فلسفه هزاران سال جامع‌العلوم بوده و تقریباً مشتمل بر تمام علوم و اطلاعات بشری ، ولی در سیر تاریخ بتدریج علوم مانند ریاضیات - فیزیک - شیمی - طبیعیات و غیره یکی بعد از دیگری استقلال خود را اعلام کرده و از این علم کل یعنی فلسفه جدا گردیدند . بهمین دلیل تعریف فلسفه هم در طول زمان تغییراتی پیدا کرده و فیلسوفان محقق را به این اندیشه واداشته است که در تعریف فلسفه همه جوانب امر را مورد توجه قرار دهند بنا بر این اگر بخواهیم یک تعریف واقعی در زمان حال از فلسفه بنمائیم بنظر میرسد شایسته است که بقول برتراند راسل فیلسوف بزرگ انگلیسی بگوئیم :

مسائل کلی که مورد توجه جامعه بشری است و در حال حاضر بهیچ یک از رشته‌های علوم تعلق ندارد و نحوه برخورد و تشریح آنها بطریقی است که بامقایسه بامسائل علمی ایجاد شبهه مینماید و با این حال مورد تفکر و بررسی متفکران میباشد فلسفه نامیده میشود .

یک مثال کوچک این تعریف را روشن مینماید مثلاً تمام دانشمندان در حال حاضر قبول دارند که اتم کوچکترین ذره ایست که از (پروتون - نوترون - الکترون) تشکیل شده است یا مثلاً اکسیژن و هیدروژن با توجه به سایر عوامل لازم به نسبت یک و دو تبدیل به آب میشود و غیره .

در این مثال گذشته از آنکه در زمان حال شبهه وجود ندارد خود موضوع هم در حوزه علوم معینی واقع شده است در صورتیکه تقدم و تأخر ماده بر روح یا روح بماده هنوز مورد بحث و اختلاف بین متفکران است .

یک چنین موضوع کلی که مربوط به شناخت واقعی ماده و روح است که هر دو در جهان امروز وجود دارد ولی ماهیت هیچکدام از آنان مانند مسائل علمی که مورد تأیید تمام دانشمندان باشد قابل اثبات نبوده و بهمین لحاظ تقدم و تأخر یکی بر دیگری مورد اختلاف نظر است موضوعات فلسفی را تشکیل میدهد .

در این موضوع همانطوریکه ملاحظه میشود جهت بررسی صحیح است و بسامکن است در سالهای بسیار بسیار دور که امروز نمیتوان پیش‌بینی کرد ماهیت هر یک از آنان شناخته شده و تقدم و تأخر یکی بر دیگری نیز مانند سایر مسائل علمی اثبات گردد .

مطالعه تاریخ فلسفه از این موضوعات بسیار نشان میدهد که ابتداء بهمین شکل بوده و در طول زمان و تکامل افکار اثبات شده و بصورت علوم مختلف در آمده است .

تقریباً اغلب مسائل فلسفی باستثنای بعضی موارد که بنظر عده از فلاسفه آن مسائل فوق قوای مربوط با دراک و معرفت انسانی است و توفیق یافتن در آن مسائل بیک حل نهائی حداقل تا حدود غیر ممکن با استنباط فعلی بشر مشکل میباشد ، فلسفه يك كوشش سرسختانه در جهت رسیدن بدان حقیقتی در مسائل مختلف علمی بوده است و ابتداء فلسفه بوده که جهت صحیح را تشخیص و با لجاجت و سرسختی متفکران فلسفی و با كوشش فوق العاده آنان در این جهت به نتایج مثبت رسیده و علوم امروزی را به جامعه بشری تقدیم داشته است .

اگر امروز اثبات شده که دیگر هیچ چیز در طبیعت ثابت و لایتنغیر نمیباشد و حتی با توجه به فرضیه نسبی انیشتن اصطلاح عناصر اربعه (مکان - ماده - زمان - حرکت) نیز صحیح نبوده يك چیزی بنام وقایع میباشد همین موضوع در جهت صحیح خود در هزاران سال قبل حتی قبل از میلاد بوسیله فیلسوفی بنام هر قیلطوس بشرح زیر گفته شده است .

وجود پابرجائی در عالم وجود ندارد - عالم رودی است که همواره روان است و يك لحظه مانند لحظه دیگر نمیباشد و هر چیزی بیک اعتبار هست و بیک اعتبار نیست و نسبت به هیچ چیز نمیتوان گفت میباشد باید گفت میشود و شدن .

اگر این نظر (میشود و شدن) هر قیلطوس یونانی با نظر علمی امروز وقایع انیشتن مقایسه شود اختلاف قابل توجهی بنظر نمیرسد جز اینکه با توجه به پیشرفت و ترقی علوم در جهان امروز نظریه فلسفی آن روز امروز با استدلال علمی و تجربی اثبات شده است . بنابراین باید قبول کرد فیلسوفان در هزاران سال قبل در بسیاری از موضوعات جهت صحیح کشف مجهولات مورد توجه عالم بشری را تشخیص داده و با كوشش متفکران دیگر اغلب آن مسائل در زمان حال بصورت علمی در آمده است .

از بحث فوق الذکر اگر چه بطور خلاصه است ولی این نتیجه حاصل میگردد که فلسفه به اصطلاح عوام (فلسفه بافی) یا سیر و گشت در عالم تخیل نبوده بلکه كوشش سرسختانه ای است در جهت مسائل مورد توجه عالم بشری که خواهی نخواهی بازندگی آنان سروکار دارد و بهمین دلیل متفکران اجتماعی سعی میکنند با اثبات نظریه فلسفی خود جماعات بشری را در جهت صحیحی

هدایت نمایند چون در اثبات این نظریات فلسفی همانطوریکه قبلاً بحث شد از لحاظ تشریح و مقایسه با مسائل علمی شبهه وجود دارد لذا متفکران بدو دسته پیروان ماتریالیسم و ایده‌السم تقسیم شده‌اند و نظریه هر یک از آنان پیروانی دارد که سرسختانه از آن دفاع مینمایند.

۳- ماتریالیسم

ماتریالیسم معتقد باصالت ماده است و فکر را محصول و خاصیت مغز میدانند که آنهم از ماده تشکیل شده است و ماده را خالق عالم و روح میدانند.

مکتب ماتریالیسم قانون علت و معلول را تأیید مینماید که طبق این قانون هر معلولی زائیده بی‌نهایت علت است و هر علتی نیز خود معلول میباشد بنا بر این اصل، واصلت ماده، عالم معلولی است که علل آن ماده میباشد و کوچکترین ذره ماده هم اتم است.

تا آنجا که علم امروزی کشف کرده اتم معلولی است که علل آن (پروتون- نوترون- الکترون و غیره) میباشد ولی علل این ذرات یعنی پروتون و غیره که طبق قانون علت و معلول خود معلول هستند معلوم نیست.

ماتریالیستها میگویند علم هنوز بمرحله‌ای نرسیده که علل آن معلول را کشف نماید ولی کشف خواهد نمود و آنهم جز ماده چیزی دیگری نمیتواند باشد.

این اظهار نظر خالی از اشکال نمیباشد برای آنکه:

اولاً- در صورت کشف علل مثلاً پروتون طبق قانون علت و معلول آن علل کشف شده معلول خواهد بود که علل آن باز هم مجهول است؟

ثانیاً- اظهار نظر قطعی مبنی بر اینکه علل نامعلوم حتماً ماده است مستلزم شناسایی ماهیت اشیاء است که محدود به کره زمین نبوده و شامل عالم میگردد که فضایی است بی‌ساحل نه ابتداء و نه انتهای آن معلوم است.

ثالثاً- برخلاف منطق است که (نمیدانم؟) راماده یا روح بنامیم ولی آنچه که در حال حاضر مسلم است، با فکر امروزی بشر نیست به این مورد اظهار نظر قطعی نمیتوان کرد و این قسمت از فلسفه همان است که بر تراندراسل فیلسوف شهیر انگلیسی میگوید:

در میان مسائلی که از مکاتب فلسفی از منهد گذشته بازمانده است بعضی‌ها هستند که بنظر من سلوك عقلي در تحليل آنها بیفایده است زیرا آنها فوق قوای مربوط بدارك و معرفت ما هستند.

۳- ایده آلیسم

مکتب ایده آلیسم معتقد باصالت روح است یعنی روح را مقدم بر ماده دانسته و آنرا خالق عالم میدانند. با توجه به کلمه (نمیدانم؟) که در تحلیل اتم در مکتب ماتریالیسم به آن رسیدیم قبول این موضوع هم بسیار دشوار و حتی تا حدود غیر ممکن مشکل میباشد و اهمیت موضوع هنگامی است که تصوری هم از عظمت عالم داشته باشیم.

در عالم صد میلیون کهکشان فرض شده که در هر کهکشانی متجاوز از سی میلیون منظومه شمسی وجود دارد این کهکشانیها با سرعت خارق العاده در فضای بی ساحل از یکدیگر دور میشوند. کره زمین ما یکی از سیارات منظومه شمسی یکی از کهکشانیها میباشد که عمر آن، یعنی کره زمین در حدود چهار هزار میلیون سال فرض شده است و این مدت در مقابل عمر عالم که حتی قابل تصور هم نیست با اندازه جزئی است که قابل مقایسه نمیشود و با توجه به این امر و فاصله کهکشانیها که به میلیونها سال نوری میرسد و هنوز بشر حتی از نزدیکترین کره منظومه خود یعنی ماه اطلاعی ندارد صدور حکم قطعی مبنی بر شناسائی ماهیت عالم و روح تلقی نمودن آن تصور نمیرود منطبق با اصول علمی باشد.

توضیحات داده شده نشان میدهد که تا کشف ماهیت اشیاء و عالم موضوع تقدم ماده بر روح یا روح بر ماده نظریه ایست که هر دسته برای خود انتخاب نموده اند و هیچیک از آنان حداقل در حال حاضر قادر با ثبات نظریه خود بمفهوم علمی نمیشوند. و از طرفی چون موجودیت روح و ماده مورد تأیید هر دو طرف بوده و خاصیت آنها هم مورد انکار نیست لذا ما به بحث خود ادامه داده و بررسی عمیق کشف ماهیت را به فیلسوفان واگذار مینمائیم.

۴- اصول دیالکتیک

دیالکتیک از کلمه یونانی (دیالکو) که به معنی بحث و گفتگو میباشد گرفته شده است و این اصول بوسیله فیلسوف بزرگ آلمانی بنام هگل که پیرو مکتب فلسفی ایده آلیسم بود تنظیم و تدوین گردیده است. سپس مارکس و انگلس دو فیلسوف مشهور ماتریالیست که بنیان گذاران کمونیزم بین الملل بودند با الهام از متد دیالکتیکی هگل، آنرا به شکل جدیدی در آورده و مورد استفاده قرار دادند و در واقع آنان فقط قسمتی از ادامه این اصول را که مربوط با ثبات فلسفه ایده آلیسم بود زده و بقیه را با تغییر مختصری مجدداً تنظیم نمودند.

پیشرفت و تکامل علوم صحت این اصول را در بررسی فنومهای طبیعی و پدیده‌های اجتماعی تأیید مینماید و موضوع واجد اهمیت در استفاده از متد دیالکتیک توجه دقیق باین اصول در بررسی پدیده‌های اجتماعی است . کسانی میتوانند از متد دیالکتیک به نحو صحیحی بهره‌مند شوند که این اصول را عمیقاً درک کرده و پدیده‌ها را همه‌جانبه مورد بررسی قرار دهند . اطلاعات سطحی از این اصول با توجه به ایده اولوژی‌های مختلف سیاسی موجب انحراف فکری میگردد و هر کسی بخواهد واقعاً از این انحرافات مصون باشد باید متد دیالکتیک را عمیقاً مطالعه نموده و خود را عادت دهد که همیشه دیالکتیکی فکر نماید .

دیالکتیک دارای چهار اصل به شرح زیر است که بطور خلاصه توضیح داده میشود .

اصل اول - تغییر دیالکتیکی

منظور از تغییر دیالکتیکی آن است که اشیاء ماهیتاً دائماً در حال تغییر میباشد مثلاً نقل درختهای قطع شده از محلی به محل دیگر تغییر است ولی تغییر دیالکتیکی نیست در صورتیکه نمو و رشد خود درخت تغییر دیالکتیکی است . بقول انگلس از کوچکترین ذره که اتم باشد تا بزرگترین کهکشانها دائماً در حال تغییرند و این تغییر در قرن ما از لحاظ تجربیات و بررسیهای علمی نه اینکه اثبات شده حتی بمرحله‌ای رسیده که تلفظ ماده - مکان - زمان هم ناصحیح تلقی شده است .

چون تلفظ تنهایی یکی از عناصر فوق‌الذکر مستلزم این است که در کوچکترین لحظه زمان یعنی باندازه تلفظ سکون وجود داشته باشد و بهمین لحاظ انیشتن دانشمند بزرگ قرن مامیگوید چون ممکن نیست انسان بتواند هر یک از ماده - مکان - زمان را به مفهوم علمی جدا جدا تلفظ نماید لذا باید نام دیگری بر آن گذاشت که بهتر است بگوئیم (وقایع) یعنی عالم همیشه در حال شدن است .

اگر انسان لحظه بخود و اطرافش بنگرد ملاحظه مینماید که خودش و همه چیز در اطرافش دائماً در حال تغییر میباشد مثلاً نطفه به جنین و آن به نوزاد تغییر پیدا کرده و رشد نموده بمرحلهٔ مرگ میرسد .

تخم به ساقه و آن به درخت تغییر پیدا کرده و رشد نموده به نابودی میرسد یعنی بطور کلی همه چیز در همه حال اعم از کوچکترین ذره آن اتم و بزرگترین آن کهکشان و انسانها و اجتماعات و طبیعت در حال تغییر و تکامل است و در عالم هیچ چیزی ثابت و لایتنغیر وجود ندارد .

اصل دوم - تأثیر متقابل

منظور از تأثیر متقابل این است که در عالم همه چیز در همه چیز تأثیر متقابل دارد مثلاً محیط در فکر و فکر در محیط ، اجتماع در فرد و فرد در اجتماع انسان در طبیعت و طبیعت در انسان - منظومه شمسی در کره زمین و زمین در منظومه شمسی و غیره و بقول انگلس اگرما در دست خود چمدانی حمل نمائیم تمام کهکشانها در آن تأثیر متقابل دارند . و این موضوع با اندازه‌ای در طبیعت و اجتماع واضح و مسلم است که حتی انسان در کوچک‌ترین حادثه هم از تأثیر آن برکنار نمیتواند باشد.

اثر تأثیر متقابل در افکار اصل دیگری را در اجتماع محرز و مسلم نموده است و آن این است که تغییر شرایط اقتصادی اجباراً موجب تغییر نحوه فکر میگردد و بهمین دلیل طرز فکر و نحوه عمل هر قشری از اجتماع بسته به شرایط اقتصادی آن است و انتظار خلاف این نظر غیر معقول و منطبق با اصول علمی نمیباشد آنان که میکوشند بدون تغییر شرایط اقتصادی نحوه فکر توده‌ای از مردم را تغییر دهند کوشش بی ثمری مینمایند . و بقول یکی از علمای اجتماعی (انسان در خرابه و پارک يك جور فکر نمیکند) و مسئله تأثیر متقابل بخصوص در بررسی پدیده‌های اجتماعی و نحوه فکر توده مردم و گرایش قشری از آن به ایده اولوژی معین دارای اهمیت بزرگی میباشد .

اصل سوم - تضاد

اصل تضاد به این مفهوم است که هر شیئی تضاد خود را در بطن خویش میپرواند مانند زندگی و مرگ و به معنی دیگر در لحظه‌ای که زندگی تحقق پیدا میکند یعنی نوزادی متولد میشود نطفه مرگ را نیز در بطن خویش دارد و بارشد خود نطفه مرگ را هم پرورش میدهد .

بطور کلی تغییر و تکامل جز مبارزه اضداد چیز دیگری نیست و برای توضیح این قسمت از سه کلمه تز - انتی تز - سن تز استفاده میشود و آن به این مفهوم است که پیدایش تز نامیده میشود و ضد آن انتی تز که نطفه سن تز است مثلاً زندگی تز است که ضد آن نطفه مرگ انتی تز آن میشود و سن تز مرگ است، همین طور تخم مرغ تز است و ضد آن نطفه جوجه است که انتی تز میباشد و سن تز آن جوجه است که نه تخم مرغ است و نه نطفه جوجه بلکه خود جوجه است، همینطور در طبیعت تخم که در زمین کاشته میشود تز است و انتی تز نطفه ساقه است که ضد آن و سن تز ساقه است که نه تخم است و نه نطفه ساقه با توجه به مثالهای مذکور ملاحظه میگردد که تمامی آنان ضد خود را در بطن خویش داشته‌اند و مبارزه دائمی

این اعداد است که موجب تغییر و تکامل می‌گردد یعنی اگر نطفه جوجه‌ای تزیخ مرغ در بطن آن وجود نداشت تغییر و تکامل تخم مرغ که جوجه‌است تحقق پیدا نمی‌کرد.

اصل چهارم - جهش یا انقلاب

اگر به اصل تضاد توجه شود ملاحظه می‌گردد که تغییر بطور مشخص از دو مرحله معین می‌گذرد یعنی مدتی شیئی مورد تغییر همان حال ظاهری خود را دارد ولی در لحظه معینی دگرگون شده به چیز دیگری تبدیل می‌گردد مثلاً تخم مرغ تا لحظه معینی که به جوجه تبدیل گردد همان تخم مرغ است و در ظاهر آن هیچ آثاری از جوجه پیدا نیست ولی درحقیقت تخم مرغ شکسته و به جوجه تبدیل می‌شود و آن لحظه درحقیقت جهش یا انقلاب نامیده می‌شود و به اصطلاح حد فاصلی بین تخم مرغ با جوجه نیست یا تخم مرغ است یا جوجه بنا بر این هر شیئی در حال تغییر مدتی تغییر کمی پیدا نموده و سپس در مرحله معینی تغییر کیفی پیدا مینماید و به تعریف دیگر کمیت به کیفیت تبدیل می‌گردد. مثلاً آبی که روی آتش گذاشته شود تا ۹۹ درجه با توجه به سایر عوامل چون ممکن است کمی وزیادی فشار این حد را پائین یا بالا ببرد تغییر کمی پیدا مینماید یعنی همان آب است با حرارت بیشتر ولی در لحظه معینی که صد درجه است با یک جهش تغییر کیفی پیدا کرده و به بخار تبدیل می‌گردد.

باید توجه داشت که در تبدیل کمیت به کیفیت عوامل دیگر هم مؤثر است چون همان طوری که قبلاً توضیح داده شد اصل علیت همه جا صدق میکند و کیفیت هر شیئی که معلول بی‌نهایت علت است با تغییر هر یک از علل آن اجباراً تغییر پیدا مینماید.

۵- کمونیزم و ماتریالیسم دیالکتیک

یکی از حساسترین اقدامات رهبران کمونیزم بین الملل انطباق ایده اولوژی اقتصادی و سیاسی کمونیزم با فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک میباشد. در این انطباق آنان زیرکانه تکامل و تحول در فنون‌های فیزیکی را عیناً به پدیده‌های اجتماعی و تاریخ جماعات بشری منتقل نموده و فریب کارانه ظاهراً حاکمیت جهانی کمونیزم را اثبات نموده‌اند.

در این مورد اصول دیالکتیک را نه به مفهوم واقعی آن بلکه به نحو دلخواه برای اثبات جبری بودن انقلاب پرولتاریا و تحقق رژیم سوسیالیسم در تمام جوامع بشری بکار برده‌اند با توجه به این امر که در جهان امروز عملاً اثبات شده جلوگیری از نفوذ افکار جدید با توجه

به مبادلات فرهنگی و اعزام دانشجویان به کشورهای خارج و سایر روابط بین‌المللی تا حدود غیر ممکن مشکل می‌باشد، طبیعی است عدم جوابگوئی به سفسطه‌های کمونیستها خواهی نخواهی موجب يك سلسله انحراف افکار نسل جوان می‌گردد و بهمین لحاظ در شماره‌های قبلی مجله مسائل ایران ماموضوعات انترناسیونالیزم کمونیسم و استقلال و حاکمیت ملی و سندیکاهای کارگری را از نظر کمونیسم مورد بررسی قرار داده و در این پژوهش نیز مسئله ماتریالیسم دیالکتیک و کمونیسم را بحث خواهیم نمود.

بطور کلی مطالعه نوشته‌های فیلسوفان بزرگ نشان می‌دهد که صرف نظر از موضوع ماتریالیسم و ایده‌آلیسم آنان بر دو دسته تقسیم شده‌اند، عده‌ای فلسفه را فقط به مفهوم فلسفی و عمیق آن مورد بررسی قرار داده و می‌دهند که عبارت از محققین فلسفی هستند، و دسته هم به فلسفه در حدود احتیاج تحولات اجتماعی توجه نموده‌اند.

از بین این فلاسفه بنیان‌گذاران ماتریالیسم دیالکتیک یعنی مارکس و انگلس نسبت به تحولات اجتماعی نظر خاصی داشته و با توجه به مکتب فلسفی خود با اصطلاح تسلط جهانی کمونیسم را پیش بینی کرده و در مورد فلسفه نیز اظهار نظر قطعی مبنی بر تقدم ماده بر روح نموده‌اند، ولی چون ما می‌خواهیم تحولات اجتماعی را واقع بینانه مورد بررسی قرار دهیم لذا نیازی به اظهار نظر قطعی در مورد تقدم ماده بر روح یا روح بر ماده نداشته و پایه بحث خود را بر حقیقت وجودی ماده و روح بنیان‌گذاری مینمائیم که مورد تأیید هر دو مکتب ماتریالیسم و ایده‌آلیسم می‌باشد.

آنچه مسلم است بشر با قدرت تفکر خود قوانینی از قبیل قوای جاذبه نیروی بخار و غیره را کشف نموده و از آنها بهره‌برداری مینماید و این قوانین مختلف است که موجب تکامل علوم گشته و تحول و تکامل جامعه را به سوی ترقی و تمدن تسریع مینماید بنا بر این تصور نمیرود تردیدی باشد که فکر بشر با کشف علوم مختلف موجب تکامل جامعه و تحولات اجتماعی می‌گردد.

بهمین دلیل مافکر را موجب تحول جامعه بشری به سوی ترقی و تمدن میدانیم و در بر خورد به پدیده‌های اجتماعی اصول دیالکتیک را به مفهوم واقعی آن بکار خواهیم برد و تمام مسائل عالم را اعم از علمی و اجتماعی فقط از طریق تجربه و اثبات قبول مینمائیم یعنی چیزی را می‌پذیریم که صورت واقعی پیدا کرده و قابل ادراک باشد و معتقدیم هیچ مشکل اجتماعی وجود

ندارد که از طریق بررسی های علمی قابل حل نباشد .

همانطوریکه بکرات مشکلات بزرگ اجتماعی در کشور های مختلف مانند جلوگیری از بحران های اقتصادی، انطباق مناسبات و وسائل تولید با مالکیت آن و رفع تضادین دهاقین و مالکین و غیره بوسیله دانشمندان و متفکرین حل و فصل گردیده است .

بطور خلاصه این نحو بررسی را میتوان پوزیتیویزم دیالکتیک نامید یعنی فلسفه مثبتیه یا متمدنیالکتیک و اختلاف اساسی آن با مکتب ماتریالیسم دیالکتیک آن است که آن مکتب تقدم ماده بر روح را صددرصد قطعی نقلی کرده و معتقد است ماده خالق روح است و چون فکر مخلوق ماده و خاصیت آن است لذا در تغییر و تحول خالق خود که ماده متغیر است نمیتواند نقشی داشته و مانع از تحولات آن گردد و اجتماع هم که جزئی از طبیعت و ماده است از این قانونمثبتی نمیباشد و اجباراً آنها را مانند سایر اشیاء مادی تغییر و تکامل پیدا مینماید .

بنابراین با توجه به متمدنیالکتیک در اجتماع هم تروانتی تزوسن تز وجود دارد و با انکاء به این اصل رژیم سرمایه داری را تزوپرولتا یارالتی تز آن تلقی کرده و انقلاب سوسیالیستی راسن تز آن میداند و میگوید مبارزه دائمی این اضداد یعنی بورژوازی و پرولتاریا به شکل تغییر کمی تدریجی در حال تغییر و تکامل است که در لحظه معینی طبق قانون دیالکتیک منجر به تغییر کیفی خواهد شد که همان انقلاب سوسیالیستی است و این امر یک اصول علمی است و در تحول اجتماعات بشری قطعی بوده و هیچ قدرتی قادر به جلوگیری از آن نمیباشد و نقش تاریخی حزب کمونیست با تشدید این مبارزه تسریع آن است ولی در ادامه همین بحث پس از تحقق سوسیالیسم دیگراننتی تز اجتماعی برای سوسیالیسم و کمونیزم قائل نبوده و این رژیم را غیر قابل تغییر میدانند یعنی چهار اصل دیالکتیک در اجتماعات بشری تا تحقق سوسیالیسم قابل اجراء است و بعد از آن اجتماعات بشری خارج از این تروانتی تز بوده و بدون تضاد خواهد بود و بهمین دلیل هم به دیکتاتوریتوری متوسل شده مانع از هر گونه اظهار نظر خارج از چهارچوب کمونیسم میگرددند .

دگماتیسم ایده اولوژی کمونیزم در این نکته است که آنان زمان معینی از تاریخ جامعه بشری را با این تز که در آن اجتماع تضادی وجود ندارد ساکن تلقی نموده اند چون در صورت عدم وجود تضاد با توجه باصول دیالکتیک تغییر و تکاملی هم نمیتواند وجود داشته باشد .

بنابراین تضاد در اجتماع سوسیالیستی هم وجود دارد چون آن رژیم

هم در حال تغییر و تکامل است و این تضاد اخباراً در بطن اجتماع است و موضوع تضاد اجتماع با طبیعت که مورد تفسیر ایده اولوژی کمونیزم است منطبق با اصول دیالکتیک نمیباشد چون در صورت قبول آن بالا جبار جزئی از طبیعت که اجتماع باشد فاقد تضاد خواهد بود و این برخلاف قانون طبیعت است .

ایراد عمده دیگر به این انطباق این است که کمونیزم نقش جامعه را مطلقاً مادی پنداشته و تأثیر متقابل فکر را که کاشف علم و علم موجب تحول جامعه بشری بسوی ترقی و تمدن است نادیده گرفته است و در واقع اصل تأثیر متقابل اصول دیالکتیک را نخواسته است مورد توجه قرار دهد .

تمام کوشش اینکه هستی جز ماده متغیر چیزی نیست برای همین منظور است که اجتماع را هم ما ده مطلق تلقی کرده و تغییر در اجتماع را هم مانند تغییر در یک شیئی مادی مورد بررسی قرار دهند .

ما تحولات اجتماع را صرفاً ماده متغیر تلقی نکرده و معتقدیم پیروان ماتریالیسم دیالکتیک پدیده های اجتماعی را برخلاف اصول دیالکتیک مورد بررسی قرار داده اند و آنان به مفهوم واقعی دیالکتیک که عبارت از بررسی همه جانبه یک پدیده اجتماعی میباشد توجه ننموده و در این مورد بخصوص اصل تبدیل کمیت به کیفیت در سایر فنومن های طبیعی را عیناً بدون توجه به عوامل دیگر پدیده های اجتماعی با آن منطبق نموده اند .

در صورتیکه حتی در پدیده های طبیعی هم عوامل جدید در تغییر و تحول آن تأثیر نموده و معلول را که همان تغییر کیفی شیئی مورد بحث است از جهت های مختلف تغییر میدهد مثلاً در همان مثال آب که در صد درجه حرارت تغییر کیفی پیدا میکند یعنی آب به بخار تبدیل میشود، در فشارهای مختلف تفاوت پیدا مینماید و بسا ممکن است در حرارت کمتر از صد و یا بیشتر از صد درجه بسته به زیادی و کمی فشار، آب به بخار تبدیل گردد یا گازی به مایع تبدیل شود . بنابراین عدم توجه به علم یعنی مکشوف فکر که موجب تحول و تکامل جامعه بشری بسوی ترقی و تمدن است و علت عمده در تحولات اجتماعی میباشد برخلاف اصول دیالکتیک بوده و منطبق با تکامل جامعه نمیتواند باشد .

گذشته از این تبدیل کمیت به کیفیت یعنی پیدایش معلول طبق قانون علیت زائیده بی نهایت علت است و هیچ معلولی نمیتواند با تغییر یک یا چند علل همان معلول سابق باشد و با توجه به تأثیر متقابل فکر (اصل دوم دیالکتیک) و تکامل علوم (تغییر علل) معلول غیر از آن معلولی است که فورموله برای همیشه بایک اسلوب ثابت ماتریالیسم تاریخی ارائه میگردد .

بنابراین ما تغییر و تکامل جامعه را با توجه به اصل تأثیر متقابل و

تغییر علل دائماً در حال حرکت و تکامل میدانیم که شکل خاصی داشته با تکامل علوم تغییر پیدا مینماید و زمان نیز صحت نظریه ما را ثابت کرده و غیر قابل انطباق بودن تئوری ماتریالیسم تاریخی را نشان داده است .

چون ممکن است برای بعضی از خوانندگان گرامی کلمه مارکسیسم و لنینیسم که تئوری تحقق انقلاب سوسیالیستی پیروان مکتب ماتریالیسم دیالکتیک میباشد غیر آشنا باشد لذا تعریف مختصری از آن نموده و سپس به انطباق این اصول با تحولات اجتماعی میپردازیم .

کارل مارکس اولین فیلسوفی بوده که تئوری کمونیزم بین المللی را تدوین و مانیفست مشهور کمونیزم را با همکاری انگلس منتشر نموده است و بهمین لحاظ به پیروان این مکتب مارکسیست میگویند پس از مارکس لنین تئوری مارکسیسم را مورد بررسی قرار داده و آنرا تکمیل نمود و در واقع لنین مارکسیسم را با شرایط دوران نوین منطبق نموده و نحوه مبارزه و طریقه آنرا در زمان جدید نشان داده است . و تعریفی که استالین از لنینیسم نموده این است: لنینیسم مارکسیسم عصر امپریالیزم است .

پس از این تجدید نظر در تئوری مارکسیسم که بوسیله لنین انجام شد پیروان این مکتب بنام مارکسیست لنینیست نیز نامیده شدند .

طبق اصول مارکسیسم لنینیسم باید در کشورهای صنعتی موازی با تکامل صنایع بتدریج مبارزه طبقاتی یعنی مبارزه پرولتاریا با بورژوازی که تروانته تر میباشد روز بروز شدیدتر شده و فاصله موجود زیادتر گردد یعنی سرمایه هادر دست اقلیتی که روز بروز تعداد آنان با توجه به اصل تمرکز سرمایه کمتر میگردد جمع شده و اکثریت عظیم پرولتاریا که روز بروز زندگیشان بدتر میگردد در جهت مقابل متمرکز گردند .

از طرف دیگر تضاد غیر قابل حلی در مالکیت و وسائل تولید و مناسبات آن با بوجود آمدن بحرانهای اقتصادی پی در پی تحقق پیدا نماید در این شرایط است که مبارزات اقتصادی پرولتاریا در حال تغییر کمی تدریجی یا تبدیل اعتمابهایی اقتصادی به اعتمابهایی سیاسی و دموستراسیونها و بر خوردهای خونین با مقامات انتظامی بصورت قیام مسلحانه در آمده و تبدیل با انقلاب سوسیالیستی گشته و تبدیل کمیت به کیفیت که همان جهش یا انقلاب است تحقق پیدا مینماید .

توضیحاتی که داده شد خلاصه ایست از اصول مارکسیسم لنینیسم که باید در کشورهای سرمایه داری یکی پس از دیگری تحقق پیدا کرده و تا تکمیل انقلاب جهانی کمونیزم ادامه یابد و بنا بر این باید تحولات اجتماعی جهان سرمایه داری نسبت به تکامل صنایع در یکی از مراحل پیش بینی شده در اصول مذکور باشد . در صورتیکه توجه اجمالی به جهان امروز نشان میدهد که :

اولا مبارزات طبقاتی در کشورهای صنعتی مانند امریکا - انگلستان

فرانسه - سوئد - سوئیس و غیره تشدید نشده و روز بروز از تعداد اعتصاب های اقتصادی هم کاسته شده است .

ثانیاً - فاصله بین زندگی طبقه کارگر و سرمایه دار در کشورهای صنعتی زیاده تر نشده و سبب فقر و بدبختی کارگران نگردیده است و حتی در ممالک پیشرفته صنعتی زندگی کارگران در جهتی واقع شده که بتدریج داشتن یخچال تلویزیون - رادیو و سا انومبیل از لوازم عادی زندگی آنان محسوب میشود ثالثاً - بحرانهای اقتصادی مورد نظر مارکسیستها تحقق پیدا نکرده و تطبیق مالکیت و وسائل تولید با مناسبات آن بدون انقلاب با ملی شدن صنایع سنگین یکی پس از دیگری عملی میگردد .

رابعاً - اغلب کشورهای مستعمره بدون انقلاب به موجب قراردادهای استقلال ملی رسیده و آزادی زنان و زمین دار شدن دهقانان با قوانین مصوبه در کشورهای در حال توسعه مانند ایران یکی پس از دیگری تحقق مییابد و اکثر این تغییرات در جهت خود تغییر کیفی و انقلابی بوده که بموجب تئوری مارکسیسم ایننیمس - بایستی حتماً از طریق انقلاب پروتاریائی عملی میگردد و این نمونه های زنده نشان دهنده آن است که تحول اجتماعات بشری منطبق با ماتریالیسم تاریخی نبوده و این نظریه پیروان مکتب ماتریالیسم دیالکتیک در اجتماع قابل اثبات نمیباشد .

پوزیتیویزم دیالکتیک تمام مسائل و تحولات اجتماعی را واقع بینانه و علمی مورد بررسی قرار میدهد و معتقد است هر مشکل اجتماعی بوسیله تکامل علوم حل و فصل گردیده و تغییر و تکامل جامعه بشری هم صد درصد منطبق با اصول دیالکتیک بمفهوم واقعی آن میباشد و اجتماعات بشری ورژیم های سیاسی هم دائماً در حال تغییر است و شرایط خاص تکامل علوم هم ایجاب مینماید که تغییرات کیفی مانند استقلال مستعمره ها ، ملی کردن صنایع سنگین ، یعنی تبدیل مالکیت خصوصی بمالکیت عمومی ، و واگذاری زمین به دهقانان و آزادی زنان و غیره بدون هیچگونه خونریزی تحقق پیدا نماید .

مثلاً اگر زمانی سطح فکر که منعکس کننده آن علوم مختلف اجتماعی است در مرحله ای قرار داشت که برای بیکاری در اثر تکامل صنایع مبارزه با ماشین آلات ، راه حل مشکل تلقی میگردد یعنی کارگران بیکاری خود را تقصیر ماشین آلات دانسته و به شکستن و نابودی آن اقدام میکردند و هم چنین برای جلوگیری از بحران اقتصادی راه حل را در تعطیلات کارخانجات و بیکار نمودن کارگران میدانستند که خود این عمل موجب تشدید بحران بواسطه بائین آمدن قدرت خرید میشد ، در جهان امروز دیگر این حوادث حداقل در ممالک متقدم صنعتی که هر روز ماشین جای کارگرا میگیرد رخ نمیدهد .

علت آن جز تکامل فکر جامعه بشری چیز دیگری نمیتواند باشد برای آنکه فکر بوسیله علوم منعکس کننده خود ضمن تکامل صنایع راه حلی هم برای جلوگیری از بحران و بیکاری نشان میدهد مثلاً برای جلوگیری از بحران بیکاری بجای تعطیل کارخانجات و ریختن ملیونها تن قهوه بدریا مدت کار را کم

کرده و قوه خرید مردم و سطح زندگی آنان را بالا میبرد .
 از لحاظ رژیم اجتماعی هم اگر زمانی رهبران اجتماعی و قدرت حاکم حکومت خود را غیر قابل تغییر دانسته و ادامه آنرا مستلزم اطاعت محض سایر افراد اجتماع از خواسته‌های خود میدانستند و معترضین و متخلفین را با مجازات‌های سنگین بسکوت و امیداشتند و خود را مافوق افراد عادی دانسته توجه باظهارات آنان نمیکردند امروز دیگر در سایه ترقی علوم مختلف از جمله علم الاجتماع که منعکس کننده فکر است پی برده اند که هیچ رویه ثابت و لایتنیر نمیباشد و اگر در انطباق رویه متخذه با تکامل جامعه و پیشرفت زمان اقدامی ننمایند محکوم به نابودی قطعی خواهند بود . و بهمین لحاظ هم راه‌حلهای علمی برای تغییر و تکامل جامعه بوسیله متفکرین اجتماعی پیدا کرده و آنرا به موقع اجراء میگذارند که از آن جمله تقسیم اراضی و ملی نمودن صنایع سنگین و کنترل اقتصادی و ازدیاد مالیات و صرفی آن در راه رفاه جامعه بشری و تعمیم بیمه‌های بیکاری و عمومی و تأسیس بیمارستانها - آسایشگاهها - پلاژها و غیره میباشد بنابراین بجای اینکه يك رژیم با رویه ثابتی در اجتماع بعمر خود ادامه دهد با تغییر دائمی و تکامل حرکت مینماید و بهمین لحاظ هم دیگر نمیتوان گفت مثلاً رژیم مشروطه سلطنتی همان است که بوده و نوع رژیمها و حکومتها بسته به سن ملی است و رهبران با درك موقعیت زمان و تغییر و تکامل دائمی میتوانند به حکومت خود ادامه دهند و الزامی به تغییر رژیم اجتماعی به مفهومی که ماتریالیسم دیالکتیک معتقد است نمی باشد .

فلسفه پوزیتیویزم دیالکتیک استنباط ثابتی از يك رژیم را که در حال تغییر و تکامل دائمی است بر خلاف اصول دیالکتیک میداند و معتقد است آنان اگر بی‌غرض هم تلقی شوند حداقل این است که در بررسی اجتماعی زمانی در حال سکون بوده و متافزیکي به پدیده‌های اجتماعی بر خورد مینمایند .

موضوع تضاد در اجتماع مختلف هم حقیقتی است که فلسفه پوزیتیویزم دیالکتیک به آن معتقد است ولی رفع آن تضاد را به نحویکه مارکسیست‌ها تفسیر مینمایند صحیح نمیدانند مثلاً تضاد بین دهقانان و مالکین يك امر مسلمی است که بهر نسبتیکه دهقانان سهم کمتری ببرند بهمان نسبت مالکین سهم بیشتری میبرند و هر يك از آنان کوشش مینمایند سهم بیشتری ببرند و البته نفع یکی ضرر دیگری است . همینطور که این يك تضاد غیر قابل انکار است تضاد منافع اجتماع با منافع مالکین هم يك اصل مسلمی میباشد .

چون اجتماع در واحد کل خود میخواهد جلو برود و تکامل پیدا نماید و سطح زندگی را بالاتر ببرد و مقدار تولید کشاورزی را برای زندگی بهتر افزون نماید ، و تا کشاورز هم بزمن علاقه پیدا ننماید ، و از وسائل مکانیزه برای کشت و از کود شیمیائی برای ازدیاد تولید و از متخصص و کارشناسان برای بهبود تولید بهره‌مند نگردد ، این خواسته اجتماع عملی نمیتواند بشود و بهمین لحاظ چون اجتماع نمیتواند اقدامات محدود مالکین را تحمل نموده و مهندسین کشاورزی

و متخصص خود را که به‌زینه کل اجتماع پرورش یافته‌اند به وجودهای عاقل و باطل تبدیل نموده و آنان را سرگردان نماید لذا در واحد کل تضاد را. با سلب مالکیت مالکین بزرگ و تقسیم اراضی بین دهقانان حل مینماید و سپس کادر کشاورزی و صنایع وابسته به آن را در اختیار کشاورزان میگذارد و چون با تکامل علم شعور انسانی بالا رفته و نقش انسانیت در اجتماع روز بروز کاملتر میگردد بجای کشت و کشتار، تضاد موجود را با خرید زمین به قیمت عادلانه و واگذاری آن به دهقانان حل و فصل مینماید و همینطور تضادهای بین شهر و ده و کارگران و کارفرمایان و غیره را.

فلسفه پوزیتیویزم دیالکتیک معتقد به تغییر کیفی و جهش در طبیعت و اجتماع بوده ولی تفسیر پیروان ماتریالیسم دیالکتیک را در پدیده‌های اجتماع صحیح نمیداند. موضوع تغییر کمی تدریجی و تبدیل کمیت به کیفیت را در طبیعت‌ها منظوری که قبلاً توضیح داده شد قبول نموده و در اجتماع تأثیر متقابل فکر را که منعکس کننده آن علوم مختلف میباشد غیر قابل رد میدانند و انطباق اصل تبدیل کمیت به کیفیت را در فرم‌های طبیعی با پدیده‌های اجتماعی غیر دیالکتیکی دانسته و اصولاً ندیده گرفتن تأثیر متقابل علوم مختلف را در پدیده‌های اجتماعی که علل جدیدی میباشد در تغییر کیفی آن که معلولی است غیر ممکن میدانند.

با توجه به این توضیحات اجباراً تغییرات کیفی و انقلابی در اجتماع بسته به تکامل علوم شکل خاصی پیدا مینماید که بهیچوجه منطبق با نظریه مارکسیست‌ها و پیروان ماتریالیسم دیالکتیک نمیشد.

بطور کلی تحولات فکری در جامعه بشری تأثیرات غیر قابل انکار در تغییرات کیفی جامعه دارد مثلاً تغییر شعار (مرگ بر امپریالیزم) در کمونیزم جهانی اتحاد جماهیر شوروی به شعار (زندگی مسالمت آمیز) و همچنین اختلاف پکن، و مسکو و عدم امکان انطباق انترناسیونالیزم کمونیزم در اجتماعات بشری و تغییر روش حکومت‌های سرمایه‌داری و تحقق بیمه‌های اجتماعی - پیری - بیکاری و بهبودی زندگی کارگران و بالا رفتن سطح زندگی آنان در کشور - های بزرگ صنعتی و هم چنین تقسیم اراضی در کشورهای در حال توسعه و آزادی زنان و غیره نمیتواند در نحوه تحول کیفی جامعه بشری بی‌اثر باشد.

اینها تمام علل جدیدی است که اثر قاطع داشته و اجباراً با تغییر علل معلول نیز که شکل خاص تغییر کیفی است تغییر مینماید با توضیحاتی که داده شد دیگر فورموله از تحول جامعه بورژوازی به اجتماع سوسیالیستی بوسیله يك انقلاب صحبت کردن دور از اصول علمی و متدیالکتیک و قانون علت و معلول میباشد و تصور نمیرود دیگر تردیدی در عدم انطباق ماتریالیسم تاریخی با جامعه بشری بوده و احتیاج به توضیح و دلائل بیشتری باشد.